

## کار بیگانه‌شده<sup>۱</sup> [۱]

ما از پیش فرض‌های اقتصاد سیاسی آغاز کردیم و زبان و قوانین آن را پذیرفتیم. مالکیت خصوصی، تفکیک کار، سرمایه و زمین، تفکیک دستمزد، سود سرمایه و اجاره بهای زمین و نیز تقسیم کار، رقابت و مفهوم ارزش مبادله و غیره را پیش فرض [و پایه استدلال] خود قرار دادیم. براساس اصول اقتصاد سیاسی و با واژگان آن نشان دادیم که کارگر تا حد یک کالا و در حقیقت پست‌ترین نوع کالا، تنزل می‌یابد؛ نشان دادیم که فلاکت و سیه‌روزی کارگر با قدرت و عظمت کالاهایی که تولید می‌کند نسبت معکوسی دارد؛ نشان دادیم که نتیجه ضروری و ناگزیر رقابت، انباشته شدن سرمایه در دست عده‌ای معدود و از این رو پیدایش انحصار به وحشتناک‌ترین شکل ممکن است؛ و دست آخر نشان دادیم که تمایز سرمایه‌داران و موجران زمین مانند تمایز کارگران کشاورزی و کارگران صنعتی ناپدید می‌گردد و کل جامعه به دو طبقه صاحبان مالکیت و کارگران غیرمالک تقسیم می‌گردد.

---

1. estranged labor

اقتصاد سیاسی کار خود را از واقعیت مسلم مالکیت خصوصی آغاز می‌کند، اما آن را توضیح نمی‌دهد. اقتصاد سیاسی روند مادی را که مالکیت خصوصی در عمل طی می‌کند، با فرمول‌هایی کلی و انتزاعی که بعداً به شکل قانون ارائه می‌شوند، بیان می‌کند. اقتصاد سیاسی این قوانین را به ما نمی‌فهماند یعنی نشان نمی‌دهد که چگونه این قوانین از ذات مالکیت خصوصی پدید آمده‌اند. اقتصاد سیاسی هیچ توضیحی دربارهٔ منشأ تقسیم‌بندی کار و سرمایه و زمین نمی‌دهد. مثلاً هنگامی که رابطهٔ دستمزد را با سود تعریف می‌کند، نفع سرمایه‌دار را علت غایی می‌داند یعنی آنچه را که قرار است توضیح دهد، مسلم فرض می‌کند. به همین شیوه رقابت در [استدلالات‌های آن] به فراوانی به کار می‌رود و براساس شرایط خارجی توضیح داده می‌شود. اقتصاد سیاسی در این مورد که این شرایط خارجی و ظاهراً عارضی تا چه حد نمودار مسیر ضروری تکامل می‌باشند، چیزی به ما نمی‌گوید. ما دیدیم که چگونه مبادله از نظر اقتصاد سیاسی به عنوان یک واقعیت عارضی پدیدار می‌گردد. تنها نیروی محرکه‌ای که اقتصاد سیاسی بر آن تکیه می‌زند، حرص و طمع و جنگ میان طماعان یعنی رقابت است.

دقیقاً به این دلیل که [اقتصاد سیاسی نحوهٔ پیوند این حرکت را درک نمی‌کند]\* می‌تواند مثلاً آیین رقابت را با آیین انحصار، آیین آزادی پیشه‌وران را با آیین اصناف، آیین تقسیم مالکیت ارضی را با آیین املاک بزرگ در تقابل قرار دهد زیرا رقابت، آزادی پیشه‌وران و تقسیم مالکیت ارضی را پیامدهای ضروری، اجتناب‌ناپذیر و طبیعی انحصار، نظام صنفی و مالکیت فئودالی نمی‌داند بلکه به مثابه پیامدهای عارضی، از پیش اندیشیده و حاد آنها توضیح‌شان می‌دهد.

بنابراین اینک باید پیوند ضروری میان مالکیت خصوصی، حرص و

\* در متن انتشارات پنگوئن چنین آمده: «اقتصاد سیاسی، پیوندهای درونی این حرکت را درک نمی‌کند.»

طمع و تفکیک کار، سرمایه و مالکیت ارضی، مبادله و رقابت، ارزش قائل شدن و خوارکردن آدمی، انحصار و رقابت و غیره و به عبارتی پیوند میان کل این نظام از خود بیگانه‌سازی و نظام پولی را بررسی نماییم.

قصد نداریم بحث را مانند [سبک متداول] اقتصاددان سیاسی، با بررسی وضعیت بدوی خیالی شروع کنیم. چنین وضعیت بدوی چیزی را توضیح نمی‌دهد و تنها مسئله را به نقطه‌ای دوردست و نامعلوم احاله می‌دهد. این وضعیت، آنچه را که قرار است اقتصاددان استنتاج کند یعنی رابطه ضروری میان دو چیز، مثلاً میان تقسیم کار و مبادله را واقعیتی مسلم و رخداد به حساب می‌آورد. یزدان‌شناسی هم به همین شیوه ریشه شر را در هبوط آدمی توضیح می‌دهد یعنی آنچه باید توضیح داده شود، در شکلی تاریخی به عنوان یک واقعیت مسلم نمودار می‌گردد. ما از واقعیت اقتصادی معاصر آغاز می‌کنیم.

هرچه کارگر ثروت بیشتری تولید می‌کند و محصولاتش از لحاظ قدرت و مقدار بیشتر می‌شود، فقیرتر می‌گردد. هرچه کارگر کالای بیشتری می‌آفریند، خود به کالای ارزان‌تری تبدیل می‌شود. افزایش ارزش جهان اشیا نسبتی مستقیم با کاستن از ارزش جهان انسان‌ها دارد. کارگر فقط کالا تولید نمی‌کند بلکه خود و کارگر را نیز به عنوان کالا تولید می‌کند و این با همان نسبتی است که به طور کلی کالا تولید می‌کند.

واقعیت فوق صرفاً به این معناست که شیئی [ابژه] که کار تولید می‌کند یعنی محصول کار، در مقابل کار به عنوان چیزی بیگانه و قدرتی مستقل از تولیدکننده قد علم می‌کند. محصول کار، کاری است که در شیئی تجسم یافته، یعنی به ماده‌ایی تبدیل شده است. این محصول عینیت یافتن<sup>۱</sup> کار است [۲]. واقعیت یافتگی<sup>۲</sup> کار، عینیت یافتن آن است. واقعیت یافتگی کار در قلمرو اقتصاد سیاسی برای کارگران به صورت از دست

1. objectification

2. realization

دادن واقعیت<sup>۱</sup> [۳]، عینیت یافتن به شکل از دست دادن شیء و بندگی در برابر آن، تملک [محصول] به شکل جدایی یا بیگانگی<sup>۲</sup> [یا محصول] پدیدار می‌گردد. [۴].

واقعیت یافتگی کار به عنوان از دست دادن واقعیت تا آن حد است که کارگر واقعیت خویش را تا مرز هلاک شدن از فرط گرسنگی از دست می‌دهد. عینیت یافتن به عنوان از دست دادن شیء تا آن حد است که از کارگر اشیایی ربوده می‌شود که نه تنها برای زندگی بلکه برای کارش ضروری است. در حقیقت خود کار به شیء تبدیل می‌شود که کارگر تنها با تلاشی خارق‌العاده و با وقفه‌های بسیار نامنظم می‌تواند آن را به دست آورد. تملک شیء به شکل بیگانگی با آن تا آن حد است که کارگر هرچه بیشتر اشیا تولید می‌کند، کمتر صاحب آن می‌شود و بیشتر زیر نفوذ محصول خود یعنی سرمایه قرار می‌گیرد.

تمام این پیامدها از این واقعیت ریشه می‌گیرد که رابطه کارگر با محصول کار خویش، رابطه با شیء بیگانه است. براساس این پیش‌فرض، بدیهی است که هرچه کارگر از خود بیشتر در کار مایه گذارد، جهان بیگانه‌اشیایی که می‌آفریند بر خودش و ضد خودش قدرتمندتر می‌گردد، و زندگی درونیش تهی‌تر می‌گردد و اشیای کمتری از آن او می‌شوند. همین جریان نیز در مذهب اتفاق می‌افتد: هرچه آدمی خود را بیشتر وقف خدا می‌کند، کمتر به خود می‌پردازد. کارگر زندگی خود را وقف تولید شیء می‌کند اما زندگی دیگر نه به او که به آن شیء تعلق دارد. از این‌رو هرچه این فعالیت گسترده‌تر شود، کارگران اشیای کمتری را تصاحب می‌کنند. محصول کار او هرچه باشد، او دیگر خود نیست و در نتیجه هرچه این محصول بیشتر باشد، او کمتر خود خواهد بود. بیگانگی کارگر از محصولاتی که می‌آفریند، نه تنها به معنای آن است که کارش تبدیل

1. loss of reality

2. alienation

به یک شیء و یک هستی خارجی شده است بلکه به این مفهوم نیز هست که کارش خارج از او، مستقل از او و به عنوان چیزی بیگانه با او موجودیت دارد و قدرتی است که در برابر او قرار می‌گیرد. اشیا با حیاتی که کارگر به آنها می‌دهد، چون چیزی بیگانه در برابر او قرار می‌گیرند.

اکنون به مفهوم عینیت‌یافتگی، به محصولی که کارگر تولید می‌کند و در آن به بیگانگی و از دست دادن شیء یعنی محصولش، دقیق‌تر می‌نگریم.

کارگر نمی‌تواند چیزی را بدون طبیعت، بدون جهان محسوس خارجی<sup>۱</sup> [۵] بیافریند. این ماده است که کار بر آن واقعیت و فعلیت می‌یابد و از آن و به وسیله آن اشیا را تولید می‌کند.

طبیعت همان‌طور که ابزار حیات<sup>۲</sup> را برای کار فراهم می‌آورد به این معنا که کار بدون اشیایی که روی آن عمل می‌کند، نمی‌تواند حیات داشته باشد، به مفهومی محدودتر ابزار حیات را نیز فراهم می‌آورد یعنی ابزاری که برای تأمین معاش مادی خود کارگر لازم است.

بنابراین هرچه کارگر جهان خارجی و در نتیجه طبیعت محسوس را با کار خویش به تملک خود درمی‌آورد، خود را به گونه‌ای مضاعف از ابزار حیات محروم می‌سازد: اولاً به این دلیل که جهان محسوس خارجی دیگر شیء متعلق به کار او یا به عبارتی ابزار حیات کارش نخواهد بود. ثانیاً این جهان محسوس خارجی دیگر ابزار حیات به مفهوم بلاواسطه‌اش یعنی ابزاری برای تأمین معاش کارگر نیز نخواهد بود.

بنابراین در هر دو جنبه، کارگر برده شیء می‌گردد؛ نخست از آن جهت که عین [ابژه] کار<sup>۳</sup> را دریافت می‌کند یعنی از این جهت که کار او

1. sensuous external world

2. means of life

3. object of labor

شغلی پیدا می‌کند و دوم از آن جهت که وسیلهٔ امرار معاش<sup>۱</sup> خود را دریافت می‌کند. بنابراین قادر می‌شود که اولاً به عنوان کارگر و ثانیاً به عنوان وجودی جسمانی<sup>۲</sup> وجود داشته باشد. اوج این بردگی هنگامی است که تنها در مقام کارگر می‌تواند وجود جسمانی‌اش را حفظ نماید و تنها به عنوان وجودی جسمانی، کارگر محسوب می‌شود.

(بیگانگی کارگر از محصول خود در قوانین اقتصاد سیاسی به این شکل بیان می‌گردد: هرچه کارگر بیشتر تولید می‌کند، باید کمتر مصرف کند؛ هر قدر ارزش بیشتری تولید می‌کند، خود بی‌بها تر و بی‌ارزش تر می‌گردد؛ هرچه محصولاتش بهتر پرورانده شده باشد، خود کژدیسه تر می‌گردد؛ هرچه محصولش متمدن تر، خود وحشی تر؛ هرچه کار قدرتمندتر، خود ناتوان تر؛ هرچه کار هوشمندانه تر، خود کودن تر و بیشتر بردهٔ طبیعت).

اقتصاد سیاسی با نادیده گرفتن رابطهٔ مستقیم میان کارگر (کار) و محصولاتش، بیگانگی ذاتی در سرشت کار را پنهان می‌کند. درست است که کار برای ثروتمندان اشیایی شگفت‌انگیز تولید می‌کند اما برای کارگر فقر و تنگدستی می‌آفریند. کار به وجود آورندهٔ قصرهاست اما برای کارگر آلودگی می‌سازد. کار زیبایی می‌آفریند اما برای کارگر زشتی آفرین است. ماشین را جایگزین کار [دستی] می‌کند اما بخشی از کارگران را به کار وحشیانه‌ای سوق می‌دهد و بقیهٔ کارگران را به ماشین تبدیل می‌کند. کار تولیدکنندهٔ شعور است اما برای کارگران خرفتی و بی‌شعوری به بار می‌آورد.

رابطهٔ مستقیم کار با محصولاتش، رابطهٔ کارگر با مصنوعات حاصل از تولید خود می‌باشد. رابطه‌ایی که مالک با مصنوعات تولید و خود تولید برقرار می‌کند فقط پیامد این رابطهٔ نخست است و آن را

1. means of subsistence

2. physical subject

تأیید می‌کند. ما بعداً این جنبهٔ دوم را بررسی خواهیم کرد.

هنگامی که می‌پرسیم رابطهٔ اساسی کار چیست، در واقع رابطهٔ کارگر را با تولید مد نظر داریم.

تاکنون جدا افتادگی و بیگانگی کارگر را از یک جنبه یعنی از لحاظ رابطهٔ کارگر با محصولات کارش بررسی کرده‌ایم اما بیگانگی نه تنها در نتیجهٔ تولید که در خود عمل تولید و در چارچوب فعالیت تولیدی نیز اتفاق می‌افتد. اگر کارگر در خود عمل تولید خویشتن را از خود بیگانه نکرده باشد، چه طور می‌تواند نسبت به محصول فعالیتش بیگانه باشد؟ محصول تولید، برآیند و عصارهٔ فعالیت و تولید است پس اگر کارگر با محصول کار بیگانه باشد، خود تولید قاعدتاً می‌باید بیگانگی فعال، بیگانگی فعالیت و یا به عبارتی فعالیت بیگانه‌سازی باشد. بیگانگی محصول کار از کار، صرفاً در جدا افتادگی و بیگانگی خود فعالیت کار خلاصه می‌شود.

بنابراین چه چیزی باعث بیگانگی کار می‌شود؟

اولاً به دلیل این واقعیت که کار نسبت به کارگر، عنصری خارجی است یعنی به وجود ذاتی کارگر تعلق ندارد؛ در نتیجه، در حین کار کردن، نه تنها خود را به اثبات نمی‌رساند بلکه خود را نفی می‌کند، به جای خرسندی، احساس رنج می‌کند، نه تنها انرژی جسمانی و ذهنی خود را آزادانه رشد نمی‌دهد بلکه در عوض جسم خود را فرسوده و ذهن خود را زائل می‌کند. بنابراین کارگر فقط زمانی که خارج از محیط کار است، خویشتن را در می‌یابد و زمانی که در محیط کار است، خارج از خویش می‌باشد. هنگامی آسایش دارد که کار نمی‌کند و هنگامی که کار می‌کند احساس آسایش ندارد. در نتیجه کارش از سر اختیار نیست و به او تحمیل شده است؛ این کار، کاری اجباری است. بنابراین نیازی را برآورده نمی‌سازد بلکه ابزاری صرف برای برآورده ساختن نیازهایی است که نسبت به آن خارجی هستند. خصلت بیگانگی آن به وضوح در این واقعیت دیده می‌شود که به محض آنکه الزامی فیزیکی یا الزام دیگری در کار نباشد، از کار

کردن چون طاعون پرهیز می‌شود. کار خارجی، کاری که در آن آدمی خود را بیگانه می‌سازد، کاری است که با آن خود را قربانی می‌کند و به تباهی می‌کشانند. نهایتاً خصلت خارجی کار برای کارگر از این واقعیت پیدا است که این کار از آن او نیست و به کسی دیگر تعلق دارد و کارگر نه به خود که به کار تعلق دارد. درست مانند مذهب که فعالیت خودجوش تخیل آدمی یعنی فعالیت مغز و قلب آدمی، مستقل از فرد عمل می‌کند یعنی چون فعالیت موجودی بیگانه، چه الهی چه شیطانی، بر او اثر می‌گذارد، فعالیت کارگر نیز فعالیتی خودجوش نیست و به دیگری تعلق دارد. این فعالیت بیانگر از دست دادن خویشتن خویش است.

بنابراین آدمی (کارگر) تنها در کارکردهای حیوانی خود یعنی خوردن، نوشیدن و تولیدمثل و حداکثر در محل سکونت و طرز پوشاک خود و غیره، آزادانه عمل می‌کند و در کارکردهای انسانی خود چیزی جز حیوان نیست. آن چه که حیوانی است، انسانی می‌شود و آن چه که انسانی است، حیوانی می‌شود.

البته خوردن، نوشیدن، تولید مثل و غیره کارکردهای حقیقتاً انسانی هستند اما هنگامی که از سایر فعالیت‌های انسانی منتزع و به غایتی صرف بدل گردند، کارکردهایی حیوانی می‌باشند.

ما تاکنون عمل بیگانه‌سازی فعالیت انسانی یعنی کار را در دو جنبه از آن مورد بررسی قرار داده‌ایم. (۱) رابطه کارگر با محصول کار به عنوان شیئی بیگانه که قدرتش را بر او اعمال می‌کند. این رابطه در عین حال رابطه با جهان محسوس خارجی یعنی با اشیای طبیعت نیز هست که به شکل جهانی بیگانه رویاروی او قد علم می‌کند. (۲) رابطه کار با عمل تولید در چارچوب فرایند کار. این رابطه، رابطه کارگر است با فعالیت خویش به صورت فعالیتی بیگانه که به او تعلق ندارد. این فعالیت، فعالیتی است مشقت‌بار، قدرتی تضعیف‌کننده، آفرینشی عقیم‌کننده که انرژی جسمانی و ذهنی کارگر یا در حقیقت زندگی شخصی اش را - مگر زندگی



چیزی جز فعالیت است؟ - به فعالیتی به ضد او، مستقل از او و بدون تعلق به او تبدیل می‌کند. ما در این جا شاهد از خودبیگانگی<sup>۱</sup> هستیم که قبلاً به شکل بیگانگی از اشیا مشاهده کرده بودیم.

جنبهٔ سومی از کار بیگانه شده وجود دارد که از دو جنبه‌ای که قبلاً بررسی گردید، استنتاج می‌گردد.

آدمی موجودی نوعی<sup>۲</sup> است [۶] نه تنها به این خاطر که در تئوری و عمل، انواع (نوع خود و سایر انواع) را به عنوان عین [ابژه] خویش اختیار می‌کند بلکه - و این بیان دیگری از همین موضوع است - با خود چون نوعی [از موجودات] که واقعی و زنده است یعنی در مقام موجودی جهان‌شمول و بنابراین آزاد، برخورد می‌کند.

زندگی نوعی، چه زندگی آدمی و چه زندگی حیوانات، از لحاظ مادی از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که آدمی (مانند حیوانات) از قبل طبیعتی غیرانداموار<sup>۳</sup> زندگی می‌کند و چون آدمی در قیاس با حیوانات جهان‌شمول‌تر است، قلمرو طبیعت غیراندامواری که از قبل آن زندگی می‌کند، جهان‌شمول‌تر می‌شود. همان‌طور که گیاهان، حیوانات، سنگ، هوا، نور و غیره از لحاظ نظری بعضاً به عنوان موضوعات علوم طبیعی و بعضاً به عنوان موضوعات هنری بخشی از آگاهی آدمی را می‌سازند و طبیعت معنوی غیرانداموار و خوراک فکری او هستند که ابتدا می‌باید برای خوشایند و هضم او آماده گردند، در حیطة عمل نیز بخشی از زندگی و فعالیت آدمی را می‌سازند. آدمی از لحاظ فیزیکی از قبل محصولات طبیعت زندگی می‌کند گرچه به شکل غذا، گرما، پوشاک، مسکن و غیره درآمده باشند. جهان‌شمولی آدمی در عمل دقیقاً به صورت آن جهان‌شمولی نمایان می‌گردد که تمام طبیعت را کالبد غیرانداموار او می‌کند زیرا طبیعت هم (۱) وسیلهٔ مستقیم زندگی اوست و هم (۲) ماده،

شیء و ابزار فعالیت زندگی اوست. طبیعت کالبد غیرانداموار آدمی است و این تا جایی است که خود طبیعت کالبد آدمی نیست. این که می‌گوییم آدمی از قبل طبیعت زندگی می‌کند، به این مفهوم است که طبیعت پیکر اوست و اگر می‌خواهد نمیرد باید پیوسته با این تبادل داشته باشد. گره خوردن زندگی مادی و معنوی آدمی با طبیعت صرفاً به این مفهوم است که طبیعت با خود پیوند دارد زیرا آدمی خود بخشی از طبیعت است.

کاریگانه شده، با بیگانه ساختن آدمی (۱) از طبیعت و (۲) از خود یعنی از کارکردهای عملی و فعالیت حیاتی‌اش، نوع انسان را از آدمی بیگانه می‌سازد. کاریگانه شده زندگی نوعی را به وسیله‌ای جهت زندگی فردی تغییر می‌دهد. در وهله نخست زندگی نوعی و زندگی فردی را بیگانه می‌سازد و سپس زندگی فردی را در شکل انتزاعی خود به هدف زندگی نوعی، آن هم به همان شکل انتزاعی و بیگانه، تبدیل می‌سازد.

در حقیقت کار، یعنی فعالیت حیاتی و زندگی تولیدی، در وهله نخست در حکم وسیله‌ای برای ارضای نیازی یعنی نیاز به بقای وجود فیزیکی [انسان] پدیدار می‌شود. با این حال زندگی تولیدی، زندگی نوعی است. این زندگی حیات‌آفرین است. خصلت کلی انواع، خصلت نوعی آن در سرشت فعالیت حیاتی آن نمایان است و فعالیت آزاد و آگاهانه، خصلت نوع انسان است. زندگی تنها به عنوان وسیله‌ای برای زندگی کردن تجلی می‌کند.

حیوان با فعالیت حیاتی خود بلاواسطه در هم آمیخته است و خود را از این فعالیت جدا نمی‌سازد. این فعالیت، فعالیت حیاتی او محسوب می‌شود. اما آدمی فعالیت حیاتی خود را تابع اراده و آگاهی خویش می‌کند و فعالیت حیاتی آگاهانه‌ای دارد. این فعالیت حیاتی، قصد و هدفی نیست که آدمی مستقیماً خود را با آن یکی کرده باشد. فعالیت حیاتی آگاهانه، آدمی را بلاواسطه از فعالیت حیاتی حیوان متمایز می‌سازد. همین است که آدمی موجودی نوعی است یا به سخن دیگر، به این خاطر

که آدمی موجودی نوعی است، موجودی است آگاه یعنی این که زندگی خود او برایش در حکم عین یا ابژه است. به همین دلیل، فعالیت او فعالیتی آزاد است. کار بیگانه شده این رابطه را معکوس می کند یعنی این که چون آدمی موجودی است آگاه، فعالیت حیاتی خویش، وجود ذاتی اش<sup>۱</sup> را به ابزاری صرف در خدمت هستی اش تبدیل می کند.

آدمی با خلق جهان اشیا [V] از طریق فعالیت عملی خویش و در کاری که بر طبیعت غیرانداموار می کند، خود را به عنوان موجود نوعی آگاه به اثبات می رساند یعنی موجودی که با نوع خویش به عنوان وجودی ذاتی و یا با خود به عنوان موجودی نوعی برخورد می کند. مسلماً حیوانات نیز تولید می کنند. مثلاً زنبور عسل، سگ آبی، مورچه ها و غیره برای خود لانه و آشیانه می سازند اما حیوان چیزی را تولید می کند که نیاز فوری خود یا بچه اش است. تولید آن ها یک سویه است در حالی که آدمی همه جانبه [و گسترده] تولید می کند. حیوانات تحت اجبار مستقیم نیاز جسمانی دست به تولید می زنند در حالی که آدمی حتی هنگامی که فارغ از نیاز جسمانی است و فقط به هنگام رهایی از چنین نیازی است که تولید می کند. حیوان فقط خود را تولید می کند در حالی که آدمی تمام طبیعت را بازتولید می کند. محصول حیوان مستقیماً به وجود فیزیکی اش تعلق دارد در حالی که آدمی آزادانه با محصولش روبه رو می شود. حیوان محصول خود را در انطباق با معیارها و نیازهای نوعی که به آن تعلق دارد، شکل می دهد در حالی که آدمی قادر است مطابق با معیارهای انواع دیگر تولید کند و می داند که هر جا چه گونه معیارهای مناسب با اشیا را به کار برد. از این رو آدمی اشیا را بر حسب قوانین زیبایی نیز می سازد.

بنابراین آدمی فقط با کار خویش بر جهان عینی است که در وهله نخست خود را به عنوان موجود نوعی به اثبات می رساند. این تولید،

زندگی فعال نوعی اوست. از طریق و به علت این تولید است که طبیعت به عنوان کار و واقعیت او جلوه‌گر می‌شود. از این‌رو ابژه کار، عینیت یافتن زندگی نوعی آدمی است زیرا [به این طریق] نه تنها از لحاظ ذهنی یعنی در آگاهی خویش بلکه در واقعیت نیز فعالانه خود را بازتولید می‌کند و در جهانی که تولید کرده است، خود را مورد اندیشه قرار می‌دهد. بنابراین کار بیگانه شده با جدا کردن محصول تولید آدمی از او، در واقع زندگی نوعی و عینیت واقعی‌اش را به عنوان عضوی از نوع [انسان] جدا می‌کند و برتری او را بر حیوان به چنان وضعی مبدل می‌سازد که [حتی] کالبد غیرانداموار او یعنی طبیعت نیز از او گرفته می‌شود.

به همین‌سان، کار بیگانه شده با تنزل فعالیت خودجوش و آزاد [آدمی] به یک وسیله، زندگی نوعی آدمی را ابزاری برای حیات جسمانی‌اش می‌کند. آگاهی‌ای که آدمی از نوع خویش دارد، در این بیگانگی به گونه‌ای تغییر شکل می‌یابد که زندگی نوعی برای او تنها به وسیله‌ای تبدیل می‌گردد.

بنابراین کار بیگانه شده:

۳. وجود نوعی آدمی، چه سرشت و چه ویژگی نوعی معنوی او را، به وجودی بیگانه و به ابزاری در خدمت حیات فردی‌اش تبدیل می‌سازد [و بدین‌سان] آدمی را از کالبد خود و نیز از طبیعت خارجی و ذات معنوی او یعنی وجود انسانی‌اش بیگانه می‌سازد.

۴. پیامد مستقیم این واقعیت که آدمی از محصول کار خویش، از فعالیت حیاتی خویش و از وجود نوعی خود بیگانه می‌شود، بیگانگی آدمی از آدمی است. هنگامی که آدمی با خود روبه‌رو می‌شود گویی با سایر آدم‌ها روبه‌رو شده است. آنچه در ارتباط با رابطه آدمی با کار و محصول کارش و نیز با خود مصداق دارد، به رابطه آدمی با سایر آدم‌ها، به کار و محصول کار سایر آدم‌ها تسری می‌یابد.

در حقیقت این قضیه که سرشت نوعی آدمی از او بیگانه شده است،

به این مفهوم است که آدم‌ها از هم و هر کدام از آنها از سرشت ذاتی آدمی بیگانه شده‌اند.

بیگانگی آدمی و در حقیقت هر رابطه‌ای که آدمی با خود برقرار می‌کند، در وهله نخست در رابطه‌ای که با سایر انسان‌ها برقرار می‌سازد، تحقق می‌یابد و نمودار می‌گردد.

از این‌رو هر شخص در چارچوب رابطه کار بیگانه شده، دیگری را براساس معیارها و روابطی که در آن خویشتن را به عنوان کارگر درمی‌یابد، مد نظر قرار می‌دهد.

ما بررسی خود را از یک واقعیت اقتصاد سیاسی یعنی بیگانگی کارگر و تولیدش آغاز کردیم [و] این واقعیت را براساس مفهوم کار بیگانه شده تبیین کردیم [و] با تجزیه و تحلیل این مفهوم، صرفاً واقعیتی اقتصادی را بررسی کردیم.

اکنون می‌خواهیم ببینیم که مفهوم کار بیگانه شده چگونه در زندگی واقعی حاضر و نمودار می‌شود.

اگر محصول کار با من بیگانه است، اگر این محصول چون نیروی بیگانه در برابر من قد علم می‌کند، پس به چه کسی تعلق دارد؟

اگر فعالیت خودم، به من تعلق نداشته باشد، اگر این فعالیت، فعالیتی بیگانه و از سر اجبار باشد، پس این فعالیت به چه کسی تعلق دارد؟

به موجودی غیر از خودم.

این موجود کیست؟

خدایان؟ البته در دوران‌های نخستین، تولید اصلی (مثلاً ساختمان معابد و غیره در مصر، هند و مکزیک) در خدمت خدایان بود و محصول به آنان تعلق می‌گرفت. اما خدایان به خودی خود هرگز صاحبان کار نبودند. همین امر هم در مورد طبیعت صادق است. چه تناقضی را شاهدیم! آدمی هرچه طبیعت را با کار خویش بیشتر مقهور می‌کند و معجزات صنعت، معجزات خدایان را بیش از پیش زائد و غیر ضروری،

باید از لذت حاصل از تولید و تمتع از محصول به نفع این قدرت‌ها بیشتر دست شوید.

وجود بیگانه‌ای که کار و محصول کار به آن تعلق دارد و کار در خدمت اوست و منفعت حاصل از محصول کار در اختیار او قرار می‌گیرد، تنها می‌تواند خود آدمی باشد.

اگر محصول کار به کارگر تعلق نداشته باشد، اگر این محصول چون نیروی بیگانه در برابر او قدهلم می‌کند، فقط از آن جهت است که به آدم دیگری غیر از کارگر تعلق دارد. اگر فعالیت کارگر مایه عذاب و شکنجه اوست، پس باید برای دیگری منبع لذت و شادمانی زندگی اش باشد. نه خدا، نه طبیعت، بلکه فقط خود آدمی است که می‌تواند این نیروی بیگانه بر آدمی باشد.

باید فرضی قبلی را که مطرح کرده بودیم، به خاطر داشته باشیم: رابطه آدمی با خود تنها از طریق رابطه‌ای که با دیگران برقرار می‌کند، عینیت و فعلیت می‌یابد [۸]. بنابراین اگر محصول کار آدمی یعنی کار عینیت یافته او، حکم شیئی بیگانه، دشمن و قدرتمند را می‌یابد که مستقل از اوست، آنگاه وضع او نسبت به آن چنان است که گویی کسی دیگر صاحب این کار است، کسی که نسبت به او بیگانه، دشمن، قدرتمند و مستقل است. اگر رابطه او با فعالیت خویش چون فعالیت غیرآزادانه باشد، آنگاه این رابطه، فعالیتی است که در خدمت، تحت تسلط، اجبار و یوغ آدمی دیگر است.

هرگونه از خودبیگانگی آدمی، از خویش و از طبیعت، به صورت رابطه‌ای پدیدار می‌گردد که او میان خود و طبیعت با آدم‌هایی متمایز از خویشتن برقرار می‌نماید. به همین دلیل، از خودبیگانگی مذهبی ضرورتاً در رابطه آدم عامی با کشیش و چون در این جا با جهان ذهنی سروکار داریم، در رابطه آدم عامی با یک میانجی و از این قبیل نمایان می‌گردد. در جهان واقعی عملی، از خودبیگانگی فقط از طریق رابطه عملی واقعی با

سایر آدم‌ها می‌تواند نمود یابد. آن میانجی که از طریق آن بیگانگی چهره می‌نمایاند، خود واسطه‌ای است عملی. بنابراین آدمی از طریق کار بیگانه‌شده نه تنها رابطه‌اش را با اشیا و عمل تولید به شکل رابطه با آدم‌هایی بیگانه و رودررو با او، برقرار می‌کند بلکه رابطه‌ای را نیز می‌آفریند که در آن سایر آدم‌ها در برابر تولید و محصول او قد علم می‌کنند، رابطه‌ای که خود نیز در آن در مقابل این آدم‌ها قرار می‌گیرد. آدمی همان‌طور که تولید خویش را به شکل از دست دادن واقعیت و کیفر خویش و محصول خود را چون زیان یعنی به شکل محصولی که از آن او نیست، می‌آفریند، در ضمن سلطهٔ آدمی را که تولید نمی‌کند بر تولید و محصول آن می‌آفریند. آدمی همان‌طور که فعالیت خویش را با خویشتن بیگانه می‌سازد، فعالیتی را به غریبه‌ای اعطا می‌کند که از آن او نیست.

تاکنون این رابطه را فقط از دیدگاه کارگر بررسی کرده‌ایم. بعداً این مسئله را از دیدگاه کسی بررسی خواهیم کرد که کار نمی‌کند.

پس کارگر از طریق کار بیگانه‌شده رابطهٔ کسی را با این کار تولید می‌کند که نسبت به آن بیگانه است و در خارج از آن جای دارد. رابطهٔ کارگر با کار، رابطهٔ سرمایه‌دار (یا هر نام دیگری که بر صاحب کار گذاشته می‌شود) را با آن [کار] خلق می‌کند. از این رو مالکیت خصوصی، محصول، نتیجه و پیامد ضروری کار بیگانه‌شده و رابطهٔ خارجی کارگر با طبیعت و خویش است.

بدین سان مالکیت خصوصی براساس تحلیل از مفهوم کار بیگانه‌شده، یعنی انسان بیگانه‌شده، کار بیگانه‌شده، زندگی بیگانه‌شده و انسان [از خود] بیگانه استنتاج می‌شود.

درست است که ما از حرکت مالکیت خصوصی، مفهوم کار بیگانه‌شده (زندگی بیگانه‌شده) را از اقتصاد سیاسی استنتاج نمودیم اما با تحلیل این مفهوم روشن می‌گردد که اگرچه به نظر می‌رسد که مالکیت خصوصی بنیاد و علت کار بیگانه‌شده است اما در واقع نتیجهٔ آن می‌باشد، همان‌طور

که خدایان اساساً علت اغتشاش ذهنی آدمی نیستند بلکه معلول آن می‌باشند. این رابطه بعداً دوسویه می‌گردد.

تنها در اوج نهایی تکامل مالکیت خصوصی، راز آن یعنی این‌که از یک سو محصول کار بیگانه‌شده است و از سوی دیگر وسیله‌ای است که با آن کار خود را بیگانه می‌کند یا به عبارتی واقعیت یافتن این بیگانگی، آشکار می‌گردد.

این تفسیر به فوریت پرتو روشنی بر بسیاری از مجادلات می‌افکند که تاکنون لاینحل مانده‌اند.

۱. اقتصاد سیاسی کار را تنها منشأ واقعی تولید می‌داند اما با وجود این چیزی را به کار اختصاص نمی‌دهد و همه چیز را به مالکیت خصوصی می‌دهد. پرودون در مقابل این تناقض، له کار و علیه مالکیت خصوصی موضع گرفته است.<sup>۱</sup> اما دیدیم که این تناقض ظاهری، تناقض کار بیگانه شده با خود است و اقتصاد سیاسی صرفاً قوانین کار بیگانه شده را تدوین نموده است.

در ضمن پی بردیم که دستمزد و مالکیت خصوصی یکسان هستند زیرا محصول به عنوان عین یا ابژه کار [سهم] خود کار را می‌پردازد و در نتیجه دستمزد چیزی جز پیامد ضروری بیگانگی کار نیست. نهایتاً در دستمزد کار، کار به عنوان هدفی در خود پدیدار نمی‌گردد بلکه در خدمت دستمزد است. بعداً این نکته را بسط خواهیم داد و در این جا فقط برخی از نتایج را ارائه می‌کنیم. [۹]

افزایش تحمیلی دستمزدها (صرف نظر از پاره‌ای مسائل از جمله این واقعیت که تنها [تحت شرایط] اجباری] است که دستمزدهای بالاتر که خلاف قاعده می‌باشد، پرداخت می‌گردند) چیزی جز پرداختی بهتر به بردگان نیست و برای کارگران یا برای کار، موقعیت

۱. در جزوه‌ای به نام مالکیت چیست؟ پاریس، ۱۸۴۰. (مترجم فرانسوی).



و شأن انسانی شان را به ارمغان نخواهد داشت.

در حقیقت حتی برابری دستمزدها که پرودون خواستار آن است، فقط رابطه کارگر امروزی را با کارش به رابطه همه انسان‌ها با کار تغییر شکل می‌دهد. جامعه در چنین حالتی به شکل یک سرمایه‌دار انتزاعی درک خواهد شد.

دستمزد پیامد مستقیم کار بیگانه‌شده است و کار بیگانه‌شده علت اصلی مالکیت خصوصی است. سقوط یکی لاجرم سقوط دیگری را به دنبال خواهد داشت.

۲. از رابطه کار بیگانه‌شده با مالکیت خصوصی چنین برمی‌آید که رهایی جامعه از مالکیت خصوصی و بندگی، شکل سیاسی رهایی کارگران را به خود می‌گیرد نه به این معنا که فقط رهایی کارگران مدنظر است بلکه به این معنا که رهایی کارگران، رهایی کل انسان‌ها را دربر دارد زیرا کل بندگی آدمی ناشی از رابطه کارگر با تولید است و هرگونه رابطه بندگی چیزی جز جرح و تعدیل و پیامد این رابطه نمی‌باشد.

همان‌طور که با تجزیه و تحلیل، مفهوم مالکیت خصوصی را از مفهوم کار بیگانه‌شده استنتاج نمودیم، اکنون می‌توانیم هر مقوله اقتصاد سیاسی را با کمک این دو مفهوم بسط دهیم و در هر مقوله مثلاً در تجارت، رقابت، سرمایه، پول، نمود مشخص و مبسوط این عناصر نخستین را از نو بازایم. قبل از پرداختن به این جنبه، سعی خواهیم کرد تا دو مسئله را حل کنیم:

۱. تعریف ماهیت عام مالکیت خصوصی به گونه‌ای که از کار بیگانه‌شده منتج می‌شود و نیز رابطه آن با انسان راستین و مالکیت اجتماعی.

۲. ما بیگانگی کار و بیگانه‌شدن آن را به عنوان یک واقعیت مسلم پذیرفتیم و همین واقعیت مسلم را تجزیه و تحلیل کردیم. اکنون باید این پرسش را طرح کنیم که آدمی چگونه کار خویش را بیگانه می‌سازد؟ این

بیگانگی چگونه در ماهیت تکامل آدمی ریشه دوانده است؟ ما با تغییر شکل این پرسش که ریشه مالکیت خصوصی چیست به این پرسش که رابطه کار بیگانه شده با مسیر تکامل آدمی چیست، قسمت زیادی از راه را طی کرده‌ایم. زیرا هنگامی که از مالکیت خصوصی سخن گفته می‌شود، با چیزی مواجه هستیم که نسبت به آدمی خارجی است اما زمانی که از کار سخن گفته می‌شود، مستقیماً با خود آدمی سروکار داریم. این شکل جدید از طرح مسئله، راه حل خود را نیز در بردارد.

در ارتباط با (۱): ماهیت عام مالکیت خصوصی و رابطه‌اش با مالکیت راستین انسانی.

کار بیگانه شده به دو عنصر تجزیه می‌شود که به طور متقابل یکدیگر را تعیین می‌کنند و یا به عبارت دیگر نموده‌های متفاوت یک رابطه واحدند. تملک به صورت بیگانگی و جدا افتادگی از [محصول] ظاهر می‌شود و بیگانگی به صورت تملک؛ بیگانگی پیش‌درآمدی واقعی برای پذیرش در جامعه. [۱۰]

ما یک جنبه از کار بیگانه‌شده یعنی رابطه آن را با خود کارگر یا به عبارتی رابطه آن را با خود بررسی کردیم و روابط مالکیت غیرکارگر با کارگر و کار را به عنوان محصول و پیامد ضروری این رابطه استنتاج نمودیم. مالکیت خصوصی به عنوان نمود مادی و فشرده کار بیگانه‌شده، دو رابطه را شامل می‌شود: رابطه کارگر با کار و با محصول کار خویش و غیرکارگر و رابطه غیرکارگر با کارگر و با محصول کارش.

دیدیم که در رابطه با کارگر که با کارش، طبیعت را به تملک خود درمی‌آورد، این تملک به صورت بیگانگی، فعالیت خودجوش آن به صورت فعالیت برای دیگری و از آن دیگری، نیروی حیاتی آن به صورت قربانی کردن زندگی، تولید محصول به صورت از دست دادن [و واگذار کردن] آن به قدرت و شخصی بیگانه، پدیدار می‌گردد. اکنون می‌باید رابطه این شخص را که با کار و کارگر بیگانه است، با

کارگر، کار و محصول کار بررسی کنیم.

ابتدا لازم به یادآوری است که هر آنچه برای کارگر به صورت فعالیتی بیگانه پدیدار می‌گردد، برای غیرکارگر به صورت وضعیت بیگانگی نمودار می‌گردد.

ثانیاً دید واقعی و عملی کارگر از تولید و محصول (به عنوان یک نظرگاه)، نزد غیرکارگر به شکل دیدگاهی تئوریک تجلی می‌یابد.

ثالثاً، غیرکارگر هر آنچه را کارگر به ضد خود انجام می‌دهد، به ضد او انجام می‌دهد اما آنچه را که خود به ضد کارگر انجام می‌دهد، به ضد خویش روا نمی‌دارد.

حال این سه رابطه را دقیق‌تر مورد بررسی قرار می‌دهیم.  
(نخستین دست‌نوشته در همین جا ناتمام قطع می‌شود).